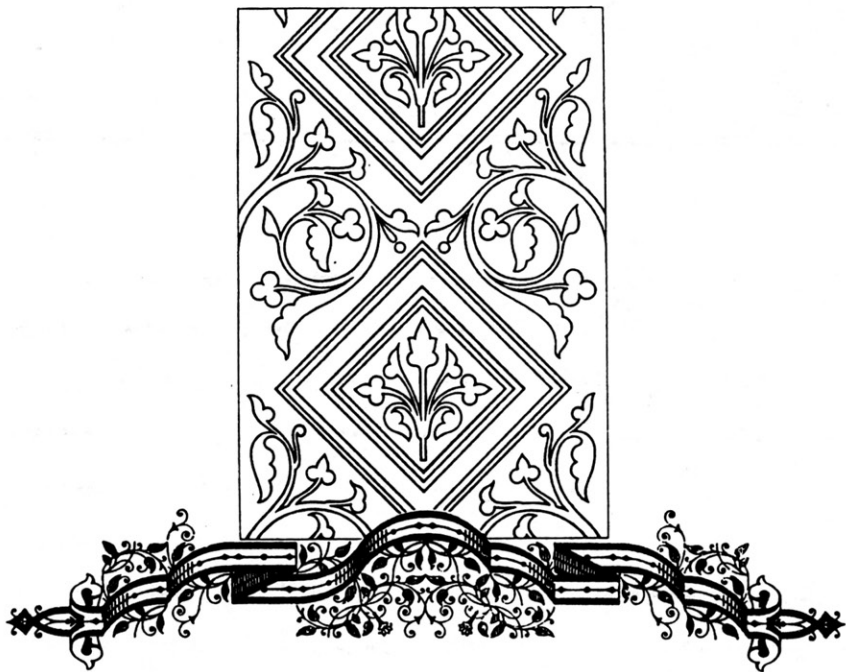


کشف







# چگونگی حج گزاری در دیروز و امروز

جواد علم الهدی

در سالهای گذشته حج چگونه گزارده می شده است؟ اعزام حاجیان چه سان بوده است و آنان در این دیار در چه حال و هوایی بوده اند؟ بافت اجتماعی، ساختار بنائی، کویها، برزنها، کوچه ها و خیابانهای مکه و مدینه چگونه بوده است؟ این دیگرسانیهایی که اکنون دیده می شود بر ویرانه های چه بناهایی نهاده شده است اینها و جز اینها حقایق تاریخی مهمی است که اگر دقیقاً بدان پرداخته نشود و گزارش دقیق آن فرادیدها نهاده نشود با خرابیهایی که صورت گرفته است بخش عظیمی از تاریخ این دیار را از دست داده ایم.

از سوی دیگر توجه به بخشی از این آگاهیهها عظمت تحولات و دیگرسانیهایی حج گزاری در این روزگار را در سنجش با آن روزگار روشن می کند.

بر این اساس با حجة الاسلام والمسلمین حاج سید جواد علم الهدی که سالیان درازی است در این وادی به دیدار محبوب نایل شده اند به گفتگو نشسته ایم که می خوانید:

س: حضرت عالی از کسانی هستید که سفرهای متعددی به حج مشرف شده‌اید. لطفاً توضیح دهید اولین سال سفر شما در چه سالی بوده است و چند سفر مشرف شده‌اید.

بسم الله الرحمن الرحیم - اولین سال در خدمت آیت الله مشکینی سال ۱۳۳۵ ه. ش به همراه جمعی از روحانیون قم عازم حج شدیم و در مورد تعداد سفرها بجز سالهای ممنوعیت در بقیه سالها توفیق حاصل بوده و تشریف حاصل می شده است.

س: آیا شما در جریان اخبار حادثه ابوطالب یزدی قرار گرفتید و یا خودتان آن زمان در حج شرکت داشتید؟ در صورت امکان شرحی در مورد آن واقعه بفرمایید و در مورد انعکاس آن در ایران توضیح دهید.

در آن سالها که ابوطالب شهید شد، طلبه بودم لیکن حج نیامده بودم. تازه رضاخان رفته بود و بخاطر دارم که سال شهادت ابوطالب به تاریخ قمری ۱۳۶۴ بود؛ یعنی دو سال به فوت مرحوم آیت الله آقای سید ابوالحسن اصفهانی مانده بود. در اوایل دوره محمدرضا راه مکه باز شد و در دوره پدرش راه مکه بسته بود و سفر حج اصلاً انجام نمی شد. پس از رفتن رضاخان و باز شدن راه، مردم از طریق یک جاده خاکی به وسیله ماشین عازم حج می شدند. و از راه دریا و با هواپیما رفتن به حج ممکن نبود. با اتوبوس عازم نجف و کاظمین می شدند و در آنجا با کامیونهای عراقی مسقف، جمعیت شش روزه از جاده عرعر به مدینه می آمدند که خود عراقیها به این راه «عبرالصحرا» می گفتند. سال ابوطالب در چنین سالهایی است که شاید جمعاً از همه ایران سیصد نفر مشرف نشده بودند و کمتر بودند. از خراسان - که بنده هم آنجا بودم - عده‌ای در این سال شرکت داشتند که شاهد حالات ابوطالب بودند و در بازگشت برای مرحوم آیت الله پدرم در مشهد حکایت می کردند و در آن مجلس حاضر بودم.

شاهد عینی که به هنگام نقل واقعه اشک می ریخت، می گفت: هوا بسیار گرم بود. ابوطالب لباس احرام به تن داشت و شاید هنوز اعمالش تمام نشده بود. پس از نماز در حجر اسماعیل قصد بوسیدن کعبه مقدسه را داشت که به دلیل گرمای زیاد هوای مکه، حالت تهوع به او دست داد. در این هنگام حوله بالای شانهاش را گرفت و داخل آن استراخ کرد و این در وقتی بود که نزدیک دیوار کعبه بود. بار دوم و سوم حالت تهوع به او دست داد و اینها را در

دامنش جمع کرد ولی به فکرش نرسید که زود فاصله بگیرد. در این هنگام یکی از مأمورین مربوطه دستش را گرفت و از او به عربی پرسید که اینها چیست و تو چه می‌خواهی بکنی. چون ابوطالب به زبان عربی مسلط نبود نتوانست مقصودش را بیان کند و در بین ما هم کسی نتوانست منظور ابوطالب را بیان کند.

لذا ابوطالب دستگیر شد و در میان ولولۀ حجاج وی انتقال داده شد به اتاق تاریکی و حجاج ایرانی هم که نگران وضع او بودند به مطوفین شیعه که در آن زمان محدود به سه نفر می‌شد مراجعه کردند. این سه نفر عبارت بودند از: عبدالله سحره، حسن جمال و محمدعلی غنّام.

ایرانی‌ها به محمدعلی غنّام مراجعه کردند و ضمن شرح واقعه، از آنها برای آزادی ابوطالب یزدی از دخمه‌ای که در مسجدالحرام بود استمداد کردند. ضمناً چون بنابراین بود که این سه نفر که در باطن شیعه بودند و در ظاهر بروز نمی‌دادند، مسائل شیعیان را در مکه و مدینه حل و فصل کنند، جهت حل این مسأله جمعاً اقدام کردند. وقتی از حال و روز ابوطالب باخبر شدند با صورت‌های رنگ پریده به پیش ما برگشتند و گفتند بروید دعا کنید. روزهای بعد، از ابوطالب خبری نشد و هر چه سؤال می‌کردیم می‌گفتند در مورد او باید قاضی حکم کند. چون بوی تعفن می‌داده و این فرد از جانب دادگاه مظنون است به اینکه مواد نجسی را با خود آورده تا کعبه را آلوده کند، حکم چنین شخصی قتل است. چون دادگاه شهادت شما را نمی‌پذیرد و ما هم حضور نداشته‌ایم فقط می‌توانید برای او دعا کنید.

مشکل این بود که وقتی این حالت به ابوطالب دست داد، از کعبه فاصله نگرفت و فکر می‌کرد می‌تواند این را نگهدارد و استلام خانه کعبه هم بکند. پس از چند روز رفت و آمد و پیگیری این سه تن، متأسفانه در محکمه قاضی، این شخص محکوم به اعدام و به عمل او عنوان عمد داده شده است.

در آن زمان حدود شرعی را بین صفا و مروه اجرا می‌کردند. این تکه زمین از یکطرف به شعب عامر، از طرف دیگر به مروه و از دیگر سو به بازار ابوسفیان متصل می‌شد، اما معلوم نیست به چه دلیلی وی را به مروه آوردند و در بالای مروه حد بر وی جاری کردند. مردم هم جمع شدند و آنطوری که در عکس قلمی نقاشی شده، از روی عکس اصلی دیدم او را دوزانو نشانندند با همان لباس احرام و حکم را قرائت کردند: «مردی از مجوس خاک فرس آمده

اینجا و قصد اهانت به خانه کعبه را داشته و...» و با یک ضربه از پشت گردن، سرش افتاد داخل تشت خونین.

این خبر بگونه‌ای وحشت‌بار بود برای کسانی که برای مرحوم آیه‌الله پدرم نقل می‌کردند که شروع کردند به گریه کردن. به آنها گفتند: همان زمان حکم آمد که دیگر اعمالتان را زود انجام بدهید و بروید به خارج از مکه و نمی‌گذاریم به مدینه بروید. می‌گفتند با وضع دلخراشی ما را بیرون کردند.

در مورد انعکاس این خبر باید بگویم وقتی این خبر به محضر حضرت آیه‌الله سیدابوالحسن اصفهانی رسید، ایشان ریاست را به عهده داشتند، لذا به جمیع وکلا و نمایندگان در ایران منشور کرد که تا مادامی که امن شیعه در آنجا تأمین نشود من اجازه به تشرّف حج نمی‌دهم. چون از شرایط حج امن مسلمین است و حالا که شیعه دفاعی در محاکمه‌هایش پذیرفته نیست، این اهانت به شیعه است و تأمین جانی ندارند، من اجازه نمی‌دهم. در سال اول منبریها، وعاظ و نمایندگان ایشان در تمام ایران به مردم گفتند که حج نروید و سال بعد هم همینطور و سال بعد از آن سال فوت مرحوم آیه‌الله اصفهانی بود و بعد صولت شکست و بنا شد که راه باز شود و حرکت کنند. اولین کاروانهایی که از تهران راه افتاد با شرکت ساعتچی بود که خدا رحمتش کند، مرد خوبی بود - متمولی بود در تهران - بیست تا بیست و پنج ماشین را راه انداخت بطرف نجف اشرف و از آنجا را هم تأمین کرد که می‌بریم با پول بسیار کمی. بطور معمول از نجف اشرف با پول ایران، ششصد تومان هزینه سفر می‌شد و از تهران چیزی قریب به یکهزار تومان خرج می‌شد که وقتی نوبت من شد که اولین سفر با استطاعت آمدم، نزدیک به دو هزار تومان خرج شد.

دیگر کم کم از آن سال به بعد اظهار علاقه شد نسبت به آمدن به حج و البته مرحوم آیه‌الله آقای سیدابوالحسن اصفهانی، آقای سید محمدتقی طالقانی را که از علمای محترم و تحصیل کرده نجف بودند که در تهران زندگی می‌کردند را به عنوان نمایندگی به مدینه فرستادند تا تمام سال در اینجا باشند. بدین ترتیب مرحوم آقا سیدابوالحسن سرمایه‌گذاری کردند در اینجا تا شیعیان نخواهه لاقلاً در مدینه از ایرانیان پذیرایی کنند.

س: بطور کلی تغییراتی که در اطراف حرم نبوی صورت گرفته بیان فرمایید.

ج: حدود مدینه در آن سال عبارت بود:

از طرف جنوب حرم پیامبر - ص - منتهی الیه بازار و منازل بنی هاشم و زقاق بنی هاشم و کوچه‌های مدینه که حدوداً شمرده بودم ۲۰ کوچه بود تا دارالقضاء شرعی فعلی که در جنوب و وضوخانه قرار دارد، حد جنوبی مدینه بود. از اینجا به بعد باغی بود بسیار مفصل و بزرگ بنام صافیه که باغ خرما بود.

از جلو بقیع دو باغ بود، پشت سر هم، که در وسط آن خانه‌های بسیار کوچک و محقری بود (گلی، یک طبقه و در پس کوچه‌ها) که آهن و تیر چوبی درستی نداشت که غالباً سقف آن از شاخه‌های درخت خرما بود و حالت دلخراشی داشت که به آن زقاق نخاوله می‌گفتند.

کلمه نخوله و نخاوله عبارت از شیعیان مدینه است که زندگانی خود را در جنوب بقیع و جنوب حرم رسول خدا - ص - می‌گذراندند و سه باغ در اختیارشان بود که از آن ارتزاق می‌کردند. یکی باغ صافیه که مالکش سنی بود اما عاملین آن شیعه بودند و دیگری باغ ملائکه بود و سوم باغ مرجان.

نماینده حضرت آیه‌الله سید ابوالحسن اصفهانی - ره -، آقای سید محمد تقی طالقانی در کنار یکی از همین باغها در خانه نخاوله ایها ساکن بودند. و بعد از ایشان هم که آقای سید احمد لواسانی از تهران بدستور آیه‌الله بروجردی آمدند و ماندگار شدند ایشان در باغ ملائکه اتاق کوچکی برای خودشان درست کرده بودند و آنجا بودند.

این روحانی در حقیقت مرجع مراجعات فتوای آیه‌الله بروجردی و یا مراجع قبل بود و شیعیان دور اینها جمع بودند.

شیعیانی که می‌آمدند به دو دسته تقسیم می‌شدند. یا مثل ما در باغ صافیه می‌رفتند و با دادن بیست ریال سعودی و بستن چادری دور چهار درخت و از آذوقه و غذا و خشکباری که از ایران آورده بودند با پخت و پز خودشان زندگی را اداره می‌کردند. در حقیقت ۲۰ ریال حق ورودی این باغ بود و موتور آب هم تازه درست شده بود و آب در اختیار مردم می‌گذاشت تا مردم اینجا زندگی کنند.

یکدسته از مردم هم - که یک سال ما هم با آنها بودیم - به خانه‌های سادات و غیر سادات مدینه می‌رفتند. به سادات آنها هاشمیین و به شیعیان نخاوله می‌گویند که لغت نخاوله از نَحْوَل است که نَحْوَلِی؛ یعنی کسی که درخت خرما را پیوند می‌زند و خبره در کار نخل است. این شهرت هم بدلیل این است که می‌گویند اجداد ما عمال باغهای ملکی حضرت زین العابدین ع - و امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - بودند. این سه امام که از اول تا آخر ساکن مدینه بودند، معروف است که این باغها در سابق متعلق به همین بزرگواران بوده است و اجداد ما غلامان و باغداران و خدمتگزاران این امامان معصوم بودند. در خانه‌هایشان که می‌رفتیم می‌دیدیم که مفاتیح الجنان - اگر چه بتازگی چاپ شده بود ولی آنجا - در خانه‌ها یافت می‌شد. عکسهای ترسیمی از امامان معصوم در اتاقهایشان بود و ساداتشان شجره نامه‌هایی داشتند که در ظروف مخصوص فلزی نگه می‌داشتند که نشان می‌داد آنها از اولاد ائمه معصومین هستند. هم علاقه قلبی داشتند و هم شواهد نشان‌دهنده بستگی آنها به ائمه بود.

در آن وقت آقای شیخ محمدعلی عمرآوی که الان بیش از نود سال دارند، مرد کاملی بودند که تحصیلاتشان در نجف بوده است، ایشان خانه کوچک خودشان را هم اجاره می‌دادند و یکسال ما میهمان ایشان بودیم. آنوقت تازه آمده بودند.

از طرف شرق، مدینه بیشتر از سایر جهات ادامه داشت ولی به مسجد اجابه که می‌رسید، باغها شروع و مدینه تمام می‌شد.

از طرف غرب به سه راه سلیمانیه ختم می‌شد و آنجا باغ بسیار بزرگی بود که مربوط به اشراف مدینه بود بنام «شرفاء» که حکومت قبل از آل سعود را آنها داشتند. در آنجا پیرمردی بود بنام شریف زید که پدرش حاکم مدینه بود و در زمان سعود اول بقتل رسیده بود لیکن به او اجازه داده بودند که زندگی کند و در باغ مفصلی که داشت چاهی بود که به آن بشر بزرگ که چاه بسیار عمیقی بود که او می‌گفت اجداد ما گفته‌اند که از زمان امامان معصوم این چاه همینطور بوده و آب می‌داده است. که نزدیک آنجا سقیفه بنی ساعده بوده و در خریطة المدینه هم آمده است و از آنجا به بعد دیگر باغ بود و به بیابان می‌رسید.

حدود غرب پایان شبستانی بود که بزرگ شده بود مسجد النبی که حد غربی مدینه بود. این مدینه بود و اطراف آن را باغها و بیابانها تشکیل می‌داد؛ یعنی احد و مساجد سبعة در بیابان بود، جبال سَلْع که اکنون جزو شهر هستند کاملاً بیرون بودند. مسجد ذوقبتین هم



بیرون از مدینه بود. شهر کوچکی بود که تعداد خانوار آن به هزار نمی‌رسید. جنوب مخصوص به شیعیان بود. در آنجا ده عوالی که الآن هم هست شیعه نشین بود، آبادی قبا همه شیعه نشین بودند لیکن فقر آن چنان حاکم بود که تنها می‌توان گفت که عده‌ای بسیار معدود توانایی باز کردن مغازه در اطراف حرم را داشتند.

مردم در این ده بزرگ که نام آن مدینه بود، زندگی می‌کردند. خانه‌های دو طبقه وجود نداشت و برق تنها برای حرم پیامبر بود و تنها ساختمانی که جلب نظر می‌کرد مسجد قدیمی ساز نبوی بود که در زمان عثمانیها از ۱۲۲۵ به بعد ساخته شده که همین قسمت آثار باستانی آن باقیمانده است.

در کنار این مسجد خانه ابویوب انصاری بود که عثمانیها بالای خانه با سنگ نوشته بودند «وهذا بیت ابویوب الانصاری موفد رسول الله».

از باب البقیع که روبروی پیغمبر مطهر است تا آنجا حدوداً بیست و پنج قدم بیشتر نبود. خانه‌ای بود سنگی و قدیمی مخزن کتاب که به خانه امام صادق -ع- معروف بود و کوچکی باریکی در مقابل آن بود.

در خانه ابویوب این سعادت را داشتم که وارد شوم در خانه، زیر زمینی داشت که ۱۵ پله می‌خورد و من متر کردم آنجا را شش متر در ده متر بود و این را در سنگ کنده بودند که: «اینجا محل اقامت رسول گرامی اسلام بوده است».

س: در مورد محل سقیفه که فرمودید بیشتر توضیح دهید.

ج: محل سقیفه در افواه مشهور است به اینکه در محله هاشمیین بوده است. در خریطه مدینه که بوسیله قضات خود مدینه تهیه شده است و الآن کتابش در کتابخانه تهران من موجود است و به نظر قدیمیترین کتاب تاریخی خود مدینه است، آنها می‌گویند سقیفه‌ای که وارد شور شد برای انتخاب خلیفه اول، در آن خریطه نشان می‌داد که در محلی نزدیک سه راه محل السلیمانیه که الآن ضلع شمال غربی مسجد جدید پیامبر که اخیراً ساخته شده محاذی محلی است که می‌گفتند سلیمانیه است و سقیفه بنی ساعده در آن عصر در آنجا بوده است. البته آنجا محل آبادی بود، زیرا بئر بزائع و آن باغ سلطنتی شرفاء زید آنجا بود. محل آباد مدینه در اصل آنجا بود.

س: در مورد سرنوشت آقای سید محمد تقی طالقانی توضیح بیشتری بفرمایید و اینکه مدفن ایشان

در کجاست.

ج: مدفن ایشان در بقیع است؛ زیرا آن موقع درب بقیع باز بود و هرگس از شیعیان در مدینه مرحوم می شد در نزدیک قبور ائمه دفن می کردند؛ یعنی با فاصله ۶-۳ متر از قبور ائمه دفن می کردند و بعد از آقای لواسانی هم همینطور بود. بطوری که ایشان می فرمود من پول می دهم به این قبرکن ها که اگر از سادات یا از زائرین حجاج به رحمت خدا رفتند. در بالاسر قبور امامان معصوم دفن کنند؛ بخصوص در همان سال اول که من مشرف شدم آنفولانزای شدیدی آمد و خودم از نزدیک افرادی را می دیدم که از زائرین از دار دنیا می رفتند و خاطرات آن سال بسیار جالب بود برای من بدلیل شدت گرما و غیره که در بخش بعد عرض می کنم.

س: اگر ممکن است توضیح بیشتری در مورد شیخ محمدعلی عمراوی بفرمایید.

ج: ایشان الآن در مدینه ساکن هستند و بیش از ۹۰ سال سن دارند. شیخ معتبر شیعیان مدینه هستند که تحصیلات خود را در نجف گذرانده اند. مرحوم آیه الله آقای سید ابوالحسن و مرحوم آیه الله بروجردی ایشان را می شناختند.

س: لطفاً یکی از خاطرات جالب خود را در مدت تشریف به حج بفرمایید.

ج: در این مورد یک اشاره کوتاهی دارم به وضعیت بهداشتی آن زمان حجاج که توأم با یک خاطره است.

سعودیها در آن روزگار معتقد بودند که اینجا حرمین شریفین است و در این محلها نباید هیچ حیوانی مورد تعرض قرار گیرد. این جهت حاکم بود که کوچه ها و پس کوچه ها و باغهای مدینه پر از سگ و گربه و راسو و موش کور بود. در محله هاشمیین یا زقاق و خانه نخاوله موشهای به اندازه گربه دیدن بسیار متعارف بود. بسیاری از خانه ها متعفن و تاریک بود چون برق نبود. اگر هم برقی بود، بسیار کم بود و برای حرم تنها بود. انواع مرضها رایج بود به خاطر اینکه سیاهها می آمدند و وضع بهداشت آنها از ما ایرانیها بدتر بود، هندیها و پاکستانیها

که از طریق کشتی از بمبئی زیاد می‌آمدند از وضع بهداشتی خوبی برخوردار نبودند. در سال ۱۳۳۵ که سال آنفولانزا بود حجاج ایران ۲۴۰۰ یا کمی بیشتر بود. در آن سال مرحوم آقای علوی آمدند که ایشان داماد کوچک آیه‌الله ثقفی اب الزوجه امام - رضوان الله تعالی علیه - می‌شدند، و ایشان دکتر محترم و معروفی بود در تهران و من از ایشان سؤال کردم: شما که آمدید، دکتر دیگری با شما نفرستادند؟

ایشان گفت: مرا کسی نفرستاده، من خودم مستطیع بوم و خدا به من توفیق داد که دو هزار تومان توانستم دارو بخرم و به وسیله ماشین این داروها را آوردم اینجا. بخاطر دارم در منی و عرفات که هوا بسیار گرم بود - تیر ماه بود - این بزرگوار پاهایش هم زخم شده بود و همینطور از این خیمه به آن خیمه می‌رفت و تنها پناهگاه پزشکی، همین یک پزشک کامله مرد بود که از تهران آمده بود و دارو را هم خودش آورده بود. چیزی تحت عنوان هیأت پزشکی و کاروان و گروه و خانه مضبوط وجود نداشت. هر سه یا چهار نفر از اهل علم و غیر آن با هم شریک زندگی می‌شدند.

در آن سال در منی و عرفات تعدادی از ایرانی‌ها به رحمت خدا رفتند که آن تعداد که من دیدم ۱۴ نفر بودند. که یکی از کارهایی که من احساس می‌کردم وظیفه‌ام بود این بود که جعبه‌های پرتقال را بشکنیم و میت را روی آن بخوابانیم و با سطل آب بیاوریم و بشوییم و همانجا دفن کنیم و همان احرامش کفش باشد. بدلیل اینکه آب خوراکی منحصر به چهار حلقه چاه بود که من هر چهار چاه را دیده بودم. هر چاه قرقره پهنی در دهانه داشت به طول ۴ متر و به آن سطلهایی با طناب بسته شده بود که وقتی یکی بالا می‌آمد دیگری پایین می‌رفت و سقاهای زیادی مثلاً ۲۰ تا ۵۰ سقا می‌آمدند و از این سطلها آب در مشک می‌کردند و یا در سطل آب بدوش می‌گرفتند و بخانه‌ها می‌بردند.

چاه زمزم در آنجا در کنار مقام ابراهیم فعلی بود که با پله‌های کوچک به پائین می‌رفت و بالای آن یک ساختمان بلند بود که می‌گفتند اینجا مقام شافعی است و ساختمان کوچکتری در طرف پشت حجر اسماعیل بود که می‌گفتند مقام حنبلی است و محل دیگری نیز بود در رکن مستجار که می‌گفتند مقام حنفی و همچنین ساختمان دیگری بین حجر الاسود و رکن یمانی بود که می‌گفتند مقام مالک، اما مقام شافعی بالای چاه زمزم بود.

آب بصورت یک رشته باریک از لوله آهنی می‌آمد و هر کس از آن می‌خورد و

تبرک می‌جست. یک محل برای آب خوردن آنجا بود و بقیه هم همان جاهایی بود که عرض شد. منازل مکه هم از چهار طبقه قدیمی بیشتر وجود نداشت. بیشتر خانه‌ها دور مروه و شعب عامر و دور باب ابراهیم و پشت صفا و مروه بود و محله القاراه که الآن در قسمت شمالی کعبه قرار گرفته آباد بود که مطوفین شیعه هم آنجا بودند و خانه‌هایی که برای شیعه می‌گرفتند در اتاقهای کوچکی (۳×۳ و ۳×۴) چهار، شش و ده نفر به فراخور حال، و حداکثر اجاره یک ماه، به یکصد ریال می‌رسید. اگر کسی سیصد ریال می‌داد به هر تعداد که می‌خواست می‌توانست زندگی کند؛ مثلاً ۱۰ یا ۲۰ نفر. تعرض زیاد هم به چشم نمی‌خورد آن سه مطوف پناهگاه بودند، از باب اینکه اگر گرفتاری پدید آمد، می‌آمدند و تا حدودی که می‌توانستند دفاع می‌کردند.

س: درباره مراسم حج قبل و بعد از انقلاب و سیستم اداره حجاج و تغییراتی که در آن روی داده

نظرتان را بفرمایید.

ج: حکومت سابق کم کم به فکر افتاد که سازمانی به حج بدهد و یک سازمان اسمی درست شد که حداکثر سالهایی که بیشتر از همه به حج می‌آمدند به ۲۰ هزار رسید و کم کم راه هوایی باز شد و راه عراق را بستند ولی مردم هنوز هم از طریق عراق و کویت می‌آمدند. ابتدا هواپیما از تهران به بیروت و از آنجا به جدّه پرواز داشت و هنوز تهران - جدّه پرواز نداشتیم که کم کم آن راهم راه انداختند. در جمع، حج نمودی نداشت و آنچه را که الآن می‌بینید از آثار پیروزی انقلاب اسلامی است.

قبل از انقلاب گروه و هیأتی که از طرف طاغوت می‌آمدند که سازمان حج دست آنها بود. مردی به نام آزمون که اعدام هم شد می‌آمد و در کل میهمان خالد و فیصل می‌شدند و حسابشان از حساب حجاج کاملاً جدا بود. لیکن بعنوان هیأت سرپرستی می‌آمدند و گاهی بعضی از اشراف حکومت پهلوی می‌آمدند و آنها با مردم نبودند. مستقیماً میهمان آل سعود بودند و خیمه و خرجشان از مردم جدا بود.

لیکن کاروانها بطور آزاد می‌آمدند و هر فرد خبره‌ای در کار حج از یکصد تا ۲۰۰ نفر یا ۴۰۰ نفر را می‌آورد و همه چیز را می‌خرد و تهیه می‌کرد و با ۳ هزار تومان به صورت قسطی هم انجام می‌شد؛ مثلاً با ماهی ۱۰۰ تومان قسط می‌بستند و با ۳ یا ۴ هزار تومان حج

می‌رفتند. هیأت سرپرستی تماسی با اینها نداشت و اینها هم ارتباطی با آنها نداشتند. حج در آن موقع چیز جالبی نبود و تشکیلاتی نداشت.

س: تاریخ ارتباط ایرانیان با شیعیان مدینه چگونه بوده است؟

ج: این امر بوسیله مراجع بود. مراجع - رضوان‌الله‌علیهم - از قدیم این سفارش را می‌کردند که اگر به مدینه رفتید به شما اجازه می‌دهیم از صدقاتان به فقراشان و از سهم سادات به ساداتشان بدهید. حتی خوب بخاطر دارم که در یکسال وجوهاتی را از ایران به اینجا آوردم و از اینجا مشرف شدم خدمت حضرت استاد امام - قدس سره - و عرض کردم آقا سادات مدینه وضعشان بسیار بد است ایشان فرمودند اگر شما شجره آنها را دیدید و علم پیدا کردید که سید هستند من به شما اجازه می‌دهم که به ایشان کمک کنید.

بنای مراجع قبل هم بر این بود که بیایند و در ایام حج به اینها کمک کنند. بنا به تعبیر شیعیان مدینه: حجاج ایرانی مثل ابریهاری هستند که بواسطه عمل آنها نان مردم اینجا تأمین می‌شود.\*

خوب بخاطر دارم که سالی آیه‌الله حکیم آمدند و به شیعیان مدینه پول دادند و سالی آیه‌الله گلپایگانی آمدند که در کنار باغها یک خانه کوچک گرفته بودند. ایشان نیز پول آورده و به شیعیان دادند. سال دیگری آقای سید احمد خوانساری پول آوردند و بین اینها تقسیم کردند. آن زمان آزاد بود. بعد از پیروزی انقلاب دیگر اینها ممنوع شدند و با شرایط بسیار سختی از ما جدایشان کردند.

که این حالت جدایی نیست، کمال‌التیام قلبی است لیکن سیاست اینها اینطور اقتضا کرد. آمدند و خانه‌های کوچک اینها را که فعلاً جای اکثر آنها را خیابان گرفته است نظیر عزّیات و اول شارع قربان و بلال که کلاً خانه‌های آنها بود. قسمت‌های خراب شده جنوب بقیع و دارالقضا همه خانه‌های اینها بود که صاف شده است.

چون من مرتب می‌آمدم به حج خوب خاطر من هست، سال ۵۸ شروع کردند به خراب کردن خانه‌های اینها و فاصله انداختن بین آنها و ما و بعد که ما با آنها تماس گرفتیم گفتند: خانه‌های ما را به قیمت خوب خریدند ولیکن با ما شرط کردند که باید به آخر منطقه عوالی

\* و ما مثلکم مثل الغیث، غیث الرحمة، اذا جاء فصل الحج تامرون اتم خبزنا فیه بالحول.

بروید - خیابانی به نام شارع علی ابن ابیطالب که تازه طرحش ریخته شده بود. چون ده عوالی شامل مسجد سلمان می شود و داستان اسلام سلمان مربوط به آن منطقه است و همه ساکنانش شیعه هستند - باید بروید آنجا و خانه هایتان را خوب می خریم و بهر کدام از شما سیصد هزار ریال سعودی بدون بهره وام می دهیم و سه شرط با شما می کنیم: ۱ - اگر به ایرانی ها سلام کردید و با آنها حرف زدید و ما شما را با آنها دیدیم، بار اول ۵۰۰ ریال سعودی جریمه می کنیم، ۲ - چهار ماه مغازه شما را می بندیم. ۳ - محکمه حکم می کند برای شما. وقتی اسم محکمه آمد، شیعیان خیلی ترسیدند و واقعاً از این حرف وحشت کردند.

بخاطر دارم سالی به زیارت مسجد سلمان در عوالی رفتم، آنها مرا می شناختند منم آنها را می شناختم اما دیدم نزدیک نمی آیند. از آنها کسی فوت کرد در تشییع جنازه شان رفتم شیخ علی عمرای هم بود اما احساس کردم نه آنها می توانند با من حرف بزنند و نه من درست است که آنها را در عذاب بگذارم و با آنها تماس بگیرم.

در این رابطه اول شیخ علی عمرای را گرفتند و زندان کردند و اهانت به او کردند و بعد تثبیت کردند که شما با ایرانی ها حق تماس ندارید.

س : آیا علمای شیعه در اینجا مجاور هم شده اند.

ج : سالهای اخیر حاج آقا فقیهی بودند که از قم آمدند؛ اول از طرف مرحوم آیه الله بروجردی که امام - قدس سره - هم ایشان را تثبیت کردند، تا مرحوم آیه الله آقای سید عبدالهادی شیرازی و مرحوم آیه الله آقای حکیم و مرحوم آیه الله آقای شاهرودی، مرحوم آیه الله آقای خوبی به ایشان اجازه دادند و سالیان درازی هم اینجا بودند ولیکن دیگر خسته شدند و آمدند ایران و بیمار شدند و به رحمت ایزدی رفتند. از دوستان خیلی نزدیک امام بودند.

س : مقابله با تشیع یک حرکت وهابی است یا از قبل هم وجود داشته است؟

ج : خیر تنها در زمان وهابی است. چون من نوه شریف زید را که دیدم و از او چیزی پرسیدم، گفت که در زمان حکومت پدرم در اینجا شیعه کاملاً آزاد بوده بدلیل آنکه ما اصلاً خودمان زیدی مذهب هستیم و ساداتیم و آن زمان حسین سن کمی داشت. پسر عموی من

قاضی پدر فیصل است که در عراق بود و پدر حسین برادر من است که در عمان زندگی می‌کند. پیرمرد نورانی بسیار روشن و خوبی هم بود. ولی منزوی سیاسی بود. البته زندگی اش از نظر رفاهی خیلی خوب بود.

او می‌گفت سالیان درازی اجداد من در مدینه حکومت می‌کردند و در آنوقت شیعه کاملاً آزاد بود. این نقش وهابیت بود که شیعه را کاملاً فاصله داد.

س: آیا در سالی که در منی آتش سوزی شد تشریف داشتید از خاطراتان بفرمایید؟

ج: بله بودم، جهت آتش آن بود که در کاروان سیاهان کپسول گازی منفجر شد. آنوقت این بخش که ما هستیم کلاً قربانگاه بود بنابراین خیمه ایرانیها نزدیکتر بود؛ یعنی فاصله خیمه‌های ما تقریباً با مسجد خیف فاصله زیادی نداشت. لیکن قبل از خیمه‌های ما ایرانیها، خیمه سودانها بود. کپسول گاز که منفجر شد، در وسط خیمه‌های آنها برای پخت و پز آشپزخانه نگهداری می‌شد و برای سه روز پخت و پز تهیه شده بود.

آن روز باد زیادی می‌آمد و روز اول هم بود. من در آن سال روحانی صد نفر حاجی بودم. ما رمی جمره عقبه را کردیم و آمدیم به خیمه، غذای ما دم کشیده بود تصمیم داشتیم نماز جماعت بخوانیم. پول قربانی را جمع کنیم و بعد غذا بخوریم و برویم قربانگاه.

صدای انفجار اول بلند شد دیدیم یک کپسول گاز ترکید؛ رفت بطرف هوا و آمد پایین. باد شروع شد و خیمه‌های ایرانی در جهت باد قرار داشت. خیمه‌های سودان، ایران، عرب و ترک همه به هم وصل بود. چون به صورت ساختمان نبود و صفحه بیابان بود، از اولی که من نماز ظهر را خواندم صدای انفجار و آتش سوزی می‌شنیدیم ولی چون سرو صدا زیاد بود خیلی برای ما تأثیر نمی‌کرد. بعد از نماز به گفتن مسائل قربانی پرداختم، پولها که جمع شد همه را در یک ساک جلوی من گذاشتند که بطرف قربانگاه حرکت کنیم دیدیم که عده‌ای در حال فرار فریاد می‌زنند: فرار کنید آتش دارد می‌آید. من ساک پول مردم را برداشتم و آمدم بیرون. هر کس می‌توانست مریضی را بغل کرد، حرکت کردیم و آمدیم و آتش هنوز با ما فاصله داشت. ایرانیها مشکل کارشان این بود که به کوه نزدیک بودند. ما که در کنار شارع قریش بودیم وقتی خیمه‌مان آتش گرفت به کنار کوه رسیده بودیم. هلیکوپتر از بالا آمد و فریاد می‌کشید «اصعدوا الی الجبال».

صدمه‌ای که ایرانی‌ها خوردند به دلیل آن بود که همه لباس احرام داشتند و می‌خواستند از کوه بالا بروند، آشنایی به رفتن از کوه نداشتند. کوه هم مقاوم نبود و ریزش می‌کرد. عده‌ای می‌رفتند بالا از آن بالا پایشان لیز می‌خورد و می‌افتادند پایین. آن روز آنقدر ما فریاد زدیم که گلویمان متورم شده بود.

در آمار آنها آمده بود که ۱۱۵۰۰ خیمه سوخته بود. غروب آفتاب وقتی آتش خاوش شده بود بازگشتیم به طرف خیمه‌های نیم سوخته.

